

به نسل جوان توصیه می‌کنم از آمریکا دوری کنند!

گفت‌وگو با پروفیسور گوستا اسپینگ اندرسن جامعه‌شناس برجسته دانمارکی مقیم آمریکا در حوزه سیاست اجتماعی، نابرابری، خانواده و دولت رفاه دانمارکی

در جهانی که ناامنی شغلی، بحران مسکن، سالمندی جمعیت، فرسایش طبقه متوسط و بی‌اعتمادی به سیاست به تجربه مشترک بسیاری از جوامع تبدیل شده، بحث درباره «دولت رفاه» دیگر فقط یک موضوع تخصصی در دانشکده‌های علوم اجتماعی نیست؛ پرسشی است در باره نسبت انسان با بازار، خانواده، دولت و آینده. دولت رفاه برای برخی، ضامن امنیت اجتماعی و امکان زندگی آبرومندانه است؛ برای برخی دیگر، نهاده‌ی پرهزینه، بوروکراتیک و گاه وابسته‌ساز. در ست در میانه همین مناقشه است که اندیشه‌های گوستا اسپینگ-اندرسن اهمیت پیدای کند.

اسپینگ-اندرسن، جامعه‌شناس برجسته دانمارکی و استاد جامعه‌شناسی دانشگاه پومپتو فالبر در بارسلونا، از شناخته‌شده‌ترین نظریه‌پردازان معاصر در حوزه سیاست



محمّدجواد استادی
Info@ostadiofficial.ir

پژوهشگر مطالعات فرهنگی

کتاب «سه جهان سرمایه‌داری رفاهی» یا این ایده آغاز می‌شود که دولت‌های رفاه را نباید فقط با میزان هزینه‌های اجتماعی‌شان سنجید؛ مهم‌تر این است که ببینیم این دولت‌ها رابطه میان فرد، بازار، خانواده و دولت را چگونه تنظیم می‌کنند. اگر بخواهید امروز جوهره اصلی این کتاب را در یک جمله برای مخاطب عمومی توضیح دهید، آن جمله چه خواهد بود؟

برای این که بتوانیم یک دولت رفاه را به درستی و معنادر ارزیابی کنیم، تقریباً ناگزیر باید به دو مسئله اصلی توجه کنیم: نخست، میزان «کالایی‌زدایی»؛ یعنی این که مردم تا چه حد برای تأمین نیازهای اساسی زندگی خود مجبور نیستند همه چیز را از راه بازار و فروش نیروی کار به دست آورند. دوم، نحوه توزیع رفاه در جامعه؛ یعنی این که امکانات و حمایت‌های رفاهی چگونه میان گروه‌ها و طبقات مختلف مردم توزیع می‌شود و چه نوع قشر بندی یا نابرابری اجتماعی ایجاد می‌کند.

رفاه‌ها تا حد زیادی به این بستگی دارد که جامعه‌تا چه اندازه به خطرات اجتماعی، مانند بیکاری، فقر، بیماری، ناتوانی یا محرومیت آموزش‌رشی را کاهش می‌دهد و تا چه حد به افراد امکان می‌دهد برای خود و خانواده‌شان فرصت‌های شرافتمندانه و قابل قبول زندگی فراهم کنند. این فرصت‌ها فقط با افزایش هزینه‌های اجتماعی به‌وجود نمی‌آیند. بخش مهمی از آن‌ها به سیاست‌های «سرمایه‌گذاری اجتماعی» دولت رفاه وابسته است؛ یعنی سیاست‌هایی که به جای حمایت صرف پس از وقوع مشکل، از ابتدا توانایی‌های افراد را تقویت می‌کنند. یکی از مهم‌ترین نمونه‌های آن، دسترسی کودکان به مراقبت و آموزش پیش دبستانی با کیفیت است. کتاب «سه جهان سرمایه‌داری رفاهی» عمدتاً بر برنام‌هایی تمرکز داشت که هدفشان حفظ و تأمین درآمد مردم بود؛ مانند بیمه بیکاری، حقوق بازنشستگی و حمایت‌های درآمدی. به همین دلیل، در آن کتاب نقش سیاست‌های سرمایه‌گذاری اجتماعی چندان دیده نشد. من در آثار بعدی‌ام، به‌ویژه در کتاب «انقلاب ناتمام» که در سال ۲۰۰۹ منتشر شد، توجه بیشتری به اهمیت و نقش محوری این سیاست‌های سرمایه‌گذاری اجتماعی نشان دادم.

شما در این کتاب مفهوم بسیار مهم «کالایی‌زدایی» را مطرح می‌کنید؛ یعنی این که انسان‌ها تا چه اندازه می‌توانند بدون وابستگی کامل به بازار، زندگی‌ای آبرومندانه و شرافتمندانه داشته باشند. آیا می‌توان گفت معیار اخلاقی هر دولت رفاه این است که تا چه حد شهروندان را از ترس بیکاری، بیماری، پیری و فقر رها می‌کند؟
بله، اما با توجه به نکته‌هایی که در پاسخ قبلی گفتم، معیار اخلاقی هر دولت رفاه این است که تا چه اندازه به برابری تر شدن فرصت‌های زندگی برای همه شهروندان کمک می‌کند. در این جا مفهوم «جهان شمولی» یا «همگانی بودن» اهمیت محوری دارد؛ یعنی حمایت‌ها و امکانات رفاهی نباید فقط به گروهی خاص محدود شود، بلکه باید همه شهروندان را در برگیرد و امکان زندگی شرافتمندانه و فرصت‌های عادلانه‌تر را برای همگان فراهم کند. بسیاری از مردم تصور می‌کنند دولت رفاه صرفاً یعنی «کمک به فقرا»، در حالی که در کتاب شما دولت رفاه بخشی از معماری گسترده‌تر جامعه سرمایه‌داری

اجتماعی، نابرابری، خانواده و دولت رفاه است. او پیشتر در دانشگاه‌هایی چون هاروارد، تورنتو و مؤسسه دانشگاهی اروپا تدریس کرده و آثارش در مطالعات تطبیقی دولت‌های رفاه جایگاهی مرجع دارد. کتاب مهم او، «سه جهان سرمایه‌داری رفاهی»، از اثرگذارترین متون علوم اجتماعی در دهه‌های اخیر است؛ کتابی که نشان داد دولت‌های رفاه را نباید فقط با میزان هزینه‌های اجتماعی سنجید، بلکه باید دید هر نظام رفاهی چگونه میان بازار، خانواده، طبقات اجتماعی و دولت تعادل برقرار می‌کند. این کتاب در ایران با ترجمه ایمان شعبان‌زاده و از سوی انتشارات شیراز منتشر شده است. این گفت‌وگو کوششی است برای فهم همین مسئله، نه دفاع ساده از دولت رفاه و نه ردشتاب‌زدن. در این مصاحبه، اسپینگ-اندرسن توضیح می‌دهد چرا برخی دولت‌های رفاه فقط به کمک‌های

گفت سرمایه‌داری، بدون نوعی دولت رفاه، از درون بی‌ثبات می‌شود؛ زیرا خودبازار نمی‌تواند همه هزینه‌های انسانی، خانوادگی و اجتماعی‌ای را که تولید می‌کند جبران کند؟
بارها و بارها نشان داده شده است که جایگزین‌های بازاری برای خدمات عمومی، معمولاً از نظر قیمت از دسترس اکثریت شهروندان خارج‌اند. خانوارهای کم‌درآمد برای تأمین هزینه‌های روزمره زندگی هم با دشواری روبه‌رو هستند، چه برسد به این که بتوانند پس‌اندازهایی آن‌قدر بزرگ انباشته کنند که به جایگزینی واقعی برای نظام بازنشستگی عمومی تبدیل شود.

اگر فرد برای مدتی طولانی بیکار شود و بیمه‌ای برای بیکاری وجود نداشته باشد، خانواده او خیلی زود وارد چرخه‌ای نزولی از فقر و تنگدستی می‌شود. همچنین یک جایگاه در یک مهد کودک خصوصی و با کیفیت ممکن است سالانه بیش از ۳۰ هزار دلار هزینه داشته باشد؛ قمی که آن را برای اکثریت خانوارها عملاً خدست‌نیافتنی می‌کند. همین منطق دربارۀ مراقبت‌های درمانی و نظام سلامت نیز صادق است. سرمایه‌داری در تولید خودرو بسیار خوب و در خشان عمل می‌کند، اما برای تولید رفاه در مراحل مختلف زندگی ما چنین نیست؛ چه کارگر ساختمانی باشیم و چه جراح. این که سرمایه‌داری مدرن تا چه اندازه شکوفا شود، فقط به بازار سهام وابسته نیست، بلکه تا حد زیادی به سیاست‌های سرمایه‌گذاری اجتماعی مانیز بستگی دارد.

پس از چند دهه نئولیبرالیسم، خصوصی‌سازی، ناامنی شغلی و اقتصاد پلتفرمی، آیا هنوز می‌توان از همان سه جهان

دولت رفاه سخن گفت، یا اکنون با جهان چهارم یا پنجمی روبه‌رو هستیم؛ مثلاً جهان کارگران بی‌ثبات، پلتفرم‌های دیجیتال و طبقه متوسط رو به افول؟
این پرسشی است که پژوهشگران سیاست اجتماعی دهه‌ها درباره آن بحث کرده‌اند. زمانی از اروپای جنوبی به عنوان «جهان چهارم» یاد می‌شد، اما این نام‌گذاری عمدتاً به این دلیل بود که برنامه‌های کمک اجتماعی در این کشورها بسیار توسعه‌نیافته بود. شرق آسیا نیز به همین شکل گاهی به عنوان جهانی متمایز در نظر گرفته شده است؛ اما از زیبایی این مسئله دشوار است؛ زیرا کشورهایمانند ژاپن و چین هنوز در مراحل اولیه شکل دادن به یک بنای کامل و تمام‌عیار از دولت رفاه قرار دارند. تا جایی که من می‌توانم روند‌های کنونی را ارزیابی کنم، واقعا نمی‌بینم که الگوی تازه‌ای از دولت رفاه در حال شکل‌گیری باشد که به‌روشنی و به‌طور متمایز با هر یک از سه الگویی که من شناسایی کرده‌ام، متفاوت باشد.

یکی از نقدهای مهم به کتاب شما این است که بیش از حد بر الگوی «مردان آور خانواده»، بازار کار رسمی و بیمه‌های مبتنی بر اشتغال تمرکز دارد و به کار خانگی، مراقبت، مادری و تجربه‌های زنان کمتر توجه می‌کند. آیا امروز این نقد را معتبر



محدود بود برای فقر آبسنده می‌کنند، برخی بر خانواده و موقعیت شغلی تکیه دارند و برخی دیگر خدمات اجتماعی را حقی همگانی برای شهروندان می‌دانند. او از مفاهیمی چون «کالایی‌زدایی»، «خانواده‌زدایی»، سیاست‌های همگانی، بحران باروری، تنهایی، سالمندی جمعیت، ناامنی شغلی و آینده کار در عصر هوش مصنوعی سخن می‌گوید. اهمیت این گفت‌وگو برای مخاطب ایرانی نیز در همین جاست: مسئله فقط این نیست که دولت چقدر هزینه می‌کند، بلکه این است که جامعه چگونه می‌خواهد با فقر، خانواده، کار، سالمندی، آموزش، مراقبت و آینده نسل جوان مواجه شود. مصاحبه پیش‌رو دعوتی است به تأمل درباره یکی از پرسش‌های اصلی جهان معاصر: آیا می‌توان میان آزادی فردی، عدالت اجتماعی، پویایی اقتصادی و امنیت زندگی جمعی نسبتی پایدار برقرار کرد؟

می‌دانید؟ اگر قرار بود کتاب را دوباره بنویسید، جایگاه خانواده و جنسیت را چگونه بازتعریف می‌کردید؟
بله، این نقد کاملاً معتبر است. در واقع، پس از انتشار کتاب «سه جهان سرمایه‌داری رفاهی»، بخش قابل توجهی از پژوهش‌هایم را به نقش در حال تغییر زنان و تأثیر این تغییر بر سیاست‌گذاری دولت رفاه اختصاص دادم.

بافتورنی می‌گویم که فکر می‌کنم نخستین کسی بودم که مفهوم «خانواده‌زدایی» را مطرح کردم؛ یعنی این که افراد، به‌ویژه زنان، تا چه اندازه می‌توانند بدون وابستگی کامل به خانواده و نقش‌های سنتی خانوادگی، از حمایت‌ها و امکانات لازم برای زندگی، کار و مراقبت برخوردار باشند. کارهای بعدی من به‌ویژه بر این مسئله متمرکز شد که دولت‌های رفاه چگونه به تغییر نقش زنان در اشتغال پاسخ داده‌اند؛ نقشی که هر چه بیشتر شبیه نقش سنتی مردان در بازار کار شده است. همچنین بررسی کردم که این تحول تا چه اندازه با «نه‌انته شدن» نقش‌های خانگی مردان همراه بوده است؛ یعنی آیا مردان نیز سهم بیشتری در کار خانگی، مراقبت از فرزندان و مسئولیت‌های خانوادگی بر عهده گرفته‌اند یا نه. در واقع، من حتی دو کتاب منتشر کردم که مستقیماً به پیوند میان خانواده و جنسیت می‌پردازند: «انقلاب ناتمام» و سپس «خانواده‌ها در قرن بیست و یکم». منتقدان فمینیست گفته‌اند مفهوم «کالایی‌زدایی» کافی نیست؛ زیرا زنان فقط به بازار وابسته نیستند، بلکه ممکن است به خانواده نیز وابسته باشند. بنابراین باید از «خانواده‌زدایی» هم سخن گفت.

آیا دولت رفاه خوب دولتی است که فرد را هم از سلطه بازار آزاد کند و هم از وابستگی ناخواسته به خانواده؟ تا همین اواخر، این باور بسیار ریشه‌دار بود که دولت‌های رفاه پیشرفته، اگر از نقش‌های جدید زنان، برابری جنسیتی و رفاه خانواده حمایت نیرومندی داشته باشند، می‌توانند میان اشتغال و پیشرفت حرفه‌ای زنان از یک سو و نرخ بالای باروری از سوی دیگر، سازگاری ایجاد کنند. در این زمینه نیز بار دیگر کشورهای نوردیک، مانند سوئد، نروژ، دانمارک و فنلاند، معمولاً به عنوان الگویی معرفی می‌شدند که دیگران باید از آن پیروی کنند.

اما این فرض در دهه ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۰ فرو ریخت؛ دوره‌ای که در آن، در بیشتر کشورهای پیشرفته عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، یعنی مجموعه‌ای از اقتصادهای توسعه‌یافته جهان، شاهد کاهش شدید نرخ زادوولد بودیم. شگفتی بزرگ برای همه پژوهشگران دولت رفاه این بود که نروژ و فنلاند، یعنی دو کشور از همان الگوی نوردیک، شدیدترین کاهش تولدها را تجربه کردند.

از سوی دیگر، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که نشان دهد نرخ‌های بالاتر زادوولد در هیچ‌یک از کشورهای نوردیک دوباره باز خواهد گشت. به نظر من، یکی از فوری‌ترین و مهم‌ترین چالش‌های دولت‌های رفاه معاصر دقیقاً در همین جانهفته است.

در بسیاری از جوامع، خانواده همچنان مهم‌ترین نهاد رفاهی است؛ از مراقبت از سالمندان گرفته تا حمایت از بیکاران و نسل‌های جوان‌تر. با این حال، اتکای بیش از حد به خانواده می‌تواند بار سنگینی بر دوش زنان و جوانان بگذارد. مرز سالم میان دولت، بازار و خانواده کجاست؟

روشن است که بازگشتی به الگوی قدیمی خانوادۀی که در آن مردان آور اصلی است و همسر او به‌طور تمام‌وقت خانه‌دار است، وجود ندارد. بی‌تردید ما شاهد تغییری بنیادین در رابطه میان خانواده و بازار هستیم؛ به‌ویژه با توجه به این که زنان اکنون در سراسر دوره زندگی خود پیوند پایدارتری با اشتغال و بازار کار دارند. در جاهایی که دولت‌های رفاه خدمات مراقبت و آموزش کودکان در سال‌های نخست زندگی را فراهم می‌کنند، مراقبت از کودکان پیش‌دستانی کمتر به فعالیت‌های مادرانه در درون خانواده محدود می‌شود. اما در این جا باید مراقب باشیم و شتاب‌زده نتیجه‌نگیریم که روابط خانوادگی میان والدین و فرزندان کاهش یافته است. برای نمونه، در نظام قدیمی «زن خانه‌دار»، مادر عمدتاً درگیر نوعی مراقبت منفعل بود. او مشغول نظافت و آشپزی بود، در حالی که کودکان در حیاط یا اتاق خود بازی می‌کردند. در واقع، مطالعات جدید نشان می‌دهد که رفتار والدینی امروز شدیدتر و پرتنگ‌تر شده است؛ به‌ویژه سهم پدران در مراقبت از فرزندان به شکل قابل توجهی افزایش یافته است.

اما باز هم باید مراقب باشیم که بیش از حد تعمیم ندهیم. همه داده‌های موجود نشان می‌دهد که از نظر شدت درگیری والدین با تربیت فرزندان و نیز از نظر ثبات خانواده، تفاوت‌های مهمی بر اساس سطح تحصیلات والدین و جایگاه طبقاتی آنان وجود دارد. والدین تحصیل کرده‌تر هر روز بیش از پیش در پرورش و رشد فرزندان خود نقش فعال‌تری پیدا می‌کنند. همچنین همین گروه‌های تحصیل کرده‌تر هستند که اکنون ثبات بیشتری در ازدواج نشان می‌دهند. برای این لایه‌های اجتماعی، هم خانواده و هم بازار در حال نیرومندتر شدن‌اند.

اما روندی معکوس در میان شهروندان کم‌تحصیلات دیده می‌شود؛ آنان بیشتر با روابط عاطفی و خانوادگی ناپایدار و کاهش نرخ زادوولد روبه‌رو هستند. یکی از آمارهای نگران‌کننده، نرخ بسیار بالای افراد کم‌مهارت، به‌ویژه مردان است که در نهایت مجر، بدون فرزند و بیکار می‌مانند. برای این لایه‌های اجتماعی، نقش هر دو نهاد، یعنی هم خانواده و هم بازار، در حال فرسایش است.

کتاب شما عمدتاً به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غربی می‌پردازد. آیا این گونه‌شناسی سه‌گانه برای فهم جوامع غیر غربی، خاورمیانه، آمریکای لاتین یا شرق آسیا نیز مفید است؟ یا در این زمینه‌ها باید از رژیم‌های رفاهی متفاوتی سخن بگوییم؛ مثلاً رژیم‌های رفاهی مبتنی بر نفت، خانواده، دین یا شبکه‌های غیر رسمی حمایت؟
همان‌طور که پیشتر هم اشاره کردم، هنوز زود است که جوامع غیر غربی را بر اساس نوع دولت رفاه طبقه‌بندی کنیم؛ زیرا بسیاری از این جوامع هنوز چیزی نز دیک به یک دولت رفاه واقعی نساخته‌اند یا، در هم در این مسیر قرار گرفته‌اند، هنوز در مراحل بسیار ابتدایی شکل دادن به چنین نظامی هستند.

در جهان امروز، رفاه دیگر فقط مسئله فقر کلاسیک نیست. تنهایی، سالمندی جمعیت، فرسودگی روانی، مهاجرت، بحران مسکن و ناامنی نسبت به آینده نیز به مسائل رفاهی تبدیل شده‌اند. آیا دولت رفاه قرن بیست و یکم باید از «توزیع پول» فراتر برود و به جای آن به تولید نوعی «امنیت وجودی» برای شهروندان بپردازد؟
این مسائل «جدید» رفاهی که شما به آن‌ها اشاره می‌کنید، در بیشتر موارد واقعاً جدید نیستند. وقتی من در دانمارک اوایل دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ جوان بودم، من و به‌طور کلی دانمارکی‌ها با بحران شدید مسکن روبه‌رو بودیم. همین وضعیت در سوئد همسایه نیز وجود داشت و همان بحران بود که برنامه معروف سوئد برای ساخت یک میلیون واحد مسکونی جدید را به حرکت درآورد. همچنین مسائلی مانند تنهایی و ناامنی نسبت به آنچه آینده ممکن است به همراه داشته باشد، به نظر من مسائل همیشگی‌اند. در واقع، همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، بسیاری از دولت‌های رفاه پیشرفته غربی اکنون با نوع تازه‌ای از بحران تنهایی روبه‌رو هستند؛ بحرانی که بیش از همه در میان لایه‌های



کم‌تحصیلات جامعه متمرکز شده است. با این حال، سالمندی جمعیت و آقابعه‌عنوان چالشی شدید و جدی در حال ظهور است؛ نه فقط در معنای محدود مالی، یعنی فشار بر بودجه‌ها و نظام‌های بازنشستگی و سلامت، بلکه به این دلیل که بازارهای کار در آینده با تعداد کم‌تری از نیروهای مراقبتی روبه‌رو خواهند بود، در حالی که تعداد شهروندانی که به مراقبت نیاز دارند بیشتر می‌شود. البته پویایی‌های سالمندی جمعیت می‌تواند تضعیف شود، اگر شاهد بازگشت جدی نرخ‌های بالاتر زادوولد باشیم. اما باز هم باید گفت که سندروم باروری پایین در جهان پیشرفته عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی بسیار سرسخت به نظر می‌رسد و به‌سادگی تغییر نمی‌کند.

برخی منتقدان می‌گویند دولت رفاه می‌تواند شهروندان را منفعل و وابسته کند. در مقابل، مدافعان آن معتقدند رفاه اجتماعی پیش شرط آزادی واقعی است. پاسخ شما چیست؟ آیا رفاه، آزادی را تهدید می‌کند، یا توانایی مردم را برای انتخاب آزادانه گسترش می‌دهد؟
در میان دانشمندان علوم اجتماعی لطیفه‌ای هست که می‌گوید: «قانون شماره یک جامعه‌شناسی این است: بعضی‌ها این گونه‌اند، بعضی‌ها نه». این قانون کاملاً درباره پرسش شما صدق می‌کند. دولت‌های رفاهی وجود دارند که مجموعه برنامه‌های اجتماعی‌شان به جایگزینی درآمد محدود می‌شود؛ برای مثال، پرداخت حقوق بازنشستگی یا مزایای بیکاری. در همین گروه، مواردی مانند ایالات متحده آمریکا هم وجود دارد که در آن، حمایت درآمدی به شدت وابسته به آزمون‌وسع است؛ یعنی دولت فقط پس از بررسی دقیق درآمد واری افراد به آنان کمک می‌کند. این حمایت‌ها نیز معمولاً با برنامه‌های فعال‌سازی اشتغال همراه است؛ به نام‌هایی که بتوانند به فقرا کمک کنند از فقر خارج شوند و دوباره به شکلی پایدار وارد بازار کار شوند.

در واقع، مسئله اصلی این جاست که یک دولت رفاه تا چه اندازه سیاست‌هایی را پیش می‌برد که به شهروندان کمک کند تشکیل خانواده و زندگی خانوادگی را با اشتغال مناسب و پر درآمد جمع کنند؛ سیاست‌هایی مانند آموزش دوباره و مهارت‌آموزی برای ورود به شغل‌های بهتر، مراقبت از کودکان، یا مراقبت از سالمندان ناتوان و آسیب‌پذیر. احساس آزادی دشوار به دست می‌آید اگر ندانید فرد شما و خانواده‌تان غذای برای خوردن خواهید داشت یا نه.

امروز پوپولیسم راست‌گرا در بسیاری از کشورها از ترس‌های رفاهی مردم بهره‌برداری می‌کند. ترس از مهاجران، ترس از دست دادن خدمات عمومی و ترس از افول طبقه متوسط. آیا بحران دولت رفاه می‌تواند به بحران دموکراسی تبدیل شود؟

مطمئن نیستم که من این ارتباط را دقیقاً به این شکل ببینم. البته موافقم که نئوپوپولیسم راست‌گرا می‌تواند تهدیدی برای دموکراسی باشد، اما نخست باید مشخص کنیم حامیان و حاملان اصلی افراط‌گرایی راست‌گرا چه کسانی هستند. داده‌ها به‌روشنی نشان می‌دهند که در این جانوعی سوگیری به سمت گروه‌های کم‌تحصیلات وجود دارد؛ یعنی شهروندانی که خود را هر روز بیشتر در ساختار اشتغال به حاشیه‌ر انده‌شده می‌بینند. این همان لایه اجتماعی‌ای است که همان‌طور که پیشتر گفتم، با افزایش بی‌ثباتی در روابط زوجین و نیز بی‌فرزندری روبه‌روست. اگر نیروی اصلی پشت جنبش‌های نوفاشیستی همین وضعیت باشد، این که این جنبش‌ها تا چه اندازه تهدیدی جدی برای نهادهای دموکراتیک ما ایجاد کنند، آشکارا به دو عامل بستگی دارد: نخست، اندازه جمعیتی که از نظر اجتماعی به حاشیه‌رانده شده است و دوم، میزان استحکام رویشده‌اری نهادهای دموکراتیک در آن جامعه.

اگر امروز بخواهید از کتاب «سه جهان سرمایه‌داری رفاهی» یک پیام برای نسل جوان‌تر استخراج کنید؛ نسلی که با ناامنی شغلی، هزینه‌های سنگین مسکن، اضطراب نسبت به آینده و بی‌اعتمادی به سیاست زندگی می‌کند، آن پیام چه خواهد بود؟ آیا هنوز می‌توان به جامعه‌ای امید داشت که در آن زندگی انسان به‌طور کامل تابع منطق بازار نباشد؟
من به‌اعضای نسل جوان‌تر توصیه می‌کنم، از جمله به دویسر ۲۳ ساله خودم که از ایالات متحده آمریکا دوری کند و به جای آن به کشورهای نوردیک بررود؛ کشورهایمانند دانمارک، سوئد، نروژ و فنلاند. من قطعاً دیگر عضو نسل جوان نیستم، اما خودم هم اکنون به‌طور جدی به این فکر می‌کنم که دوباره به دانمارک بازگردم و اگر بخوام یک نکته کوتاه زندگی نامه‌ای هم اضافه کنم؛ من وقتی ۱۰ تا ۱۲ ساله بودم، دوسال در تهران زندگی کردم و به مدرسه رفتم؛ دقیق‌تر بگویم در نیاوران.